

مفهوم رنج از دیدگاه مولوی^۱

فاطمه لاجوردی^۲

زینب ابراهیمی^۳

lajevardi@tpf-iau.ir
narcis37@ymail.com

چکیده

رنج پدیده‌ای انسانی و فراگیر است که در طول تاریخ مورد توجه مکاتب فلسفی، عرفانی و روان‌شناختی بوده است. با نگاه به بحث‌های مربوط به رنج با موضوع و یا پرسشی مشترک مواجه می‌شویم و آن این است که رابطه رنج و شر با خدای آفریننده و آفرینش مبتنی بر خیر چیست؟ خداپاوران به این پرسش پاسخ‌های متفاوتی داده‌اند و کوشیده‌اند تا توجیه مناسبی برای این پرسش بیابند. یکی از آنان جلال‌الدین محمد بلخی (۶۰۴ - ۶۷۲ ق) است. موضوع رنج در اندیشه وی، با تأکید بر مثنوی معنوی، از دو جهت دارای اهمیت است: نخست اینکه ریشه‌ها و مبانی فکری او که برگرفته از تفکر اسلامی است، و دوم تأثیر اندیشه‌های برهان‌الدین محقق ترمذی که طریقه‌اش بر پایه ریاضت و ملامت بود، و نیز شمس تبریزی، که بر عشق و جذبه تأکید داشت.

مولوی، به عنوان مسلمانی دین‌دار، در مسیر شناخت انواع رنج و راه‌های مقابله با آنها از راه جهان‌بینی دینی وارد می‌شود. او ابتدا به آفرینش هدفمند الهی اشاره می‌کند، سپس با مطرح کردن بحث جبر و اختیار، که از یک سو با آفرینش، و از سوی دیگر با مفهوم رنج در ارتباط است، رنج حقیقی را برگرفته از عشق الهی توصیف می‌کند و راه درمان آن را به‌اختیار تسلیم جبر الهی شدن، و در نهایت، وصال با حقیقت مطلق می‌داند. استفاده مکرر وی از احادیث و روایات اسلامی، نشان دهنده تأثیر آموزه‌های اسلامی بر اندیشه اوست.

کلید واژه‌ها

رنج، آفرینش، عشق، جبر، اختیار

۱. تاریخ وصول: ۸۸/۴/۲۴؛ تاریخ تصویب: ۸۸/۵/۲۵

۲. استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران

۳. دانش‌آموخته کارشناسی ارشد ادیان و عرفان، دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران

۱. مقدمه

سرزمین ایران از دیرباز، مهد تفکرات و تأملات عرفانی بوده است و در طی قرون متمادی نام‌آوران بی‌شماری از عرصه عرفان و تصوف از این سرزمین برخاسته‌اند. از جمله این بزرگان، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی است. جلال‌الدین در بلخ متولد شد و از او آن کودکی تحت تعلیم پدر قرار گرفت. وی پس از مدتی به همراه خانواده از بلخ مهاجرت کرد و سرانجام در قونیه اقامت گزید. وی در سال ۶۷۲ ق دیده از جهان فرو بست.^۱ زبده‌تعالیم مولوی درباره زندگی و هستی را می‌توان در مثنوی معنوی یافت. او هدف از آفرینش را رسیدن به کمال و جاودانگی، و در نهایت، اتحاد با ذات الهی می‌داند که این امر برگرفته از جهان‌بینی دینی اوست. از این رو، برای بررسی نظر وی درباره رنج نخست باید به موضوع آفرینش و جهان از دیدگاه وی پرداخت و ارتباط آنها را با مفهوم رنج بررسی کرد.

۲. آفرینش

آفرینش هستی و موضوع رنج ارتباط تنگاتنگی با هم دارند، زیرا اگر جهان را حاصل طرحی هدفمند و آفرینش آن را به دست آفریننده‌ای خیرخواه بدانیم، نگاه ما به موضوع رنج متأثر از این باور خواهد بود. اما، در عین حال این پرسش نیز مطرح می‌شود که اگر عالم آفریده خالقی خیرخواه است، منشأ شرّ و رنج موجود در هستی کجاست؟ در اینجا لازم است به این نکته اشاره شود که رنج و شرّ دو مفهوم متفاوت اند. شرّ، مفهومی کلامی است و در مقابل خیر مطرح می‌گردد، اما رنج گاهی از اثرات و نتایج شرّ محسوب می‌شود و گاهی نیز اینگونه نیست.

۱. سپهسالار، فریدون بن احمد، *زنگینامه مولانا جلال‌الدین محمد بلخی*، با مقدمه سعید نفیسی، تهران، نشر اقبال، ۱۳۶۸، صص ۱۳-۱۴؛ گولپینارلی، مولانا جلال‌الدین: *زنگانی*، فلسفه، آثار و گزیده‌ای از *آن‌ها*، به‌کوشش توفیق سبحانی، تهران، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۵، صص ۹۴-۹۵.

در اندیشه مولوی، هستی آفریده خالق مبدع است. به عبارت دیگر، خداوند عالم را از عدم، و بدون طرح و نمونه قبلی ابداع کرده است.^۱ وی پیدایش هستی، ظهور کائنات و تکامل جهان، از جماد تا مرحله کمال را محصول عشق حق می‌داند. از این رو، باید گفت که نزد مولانا چنین آفرینشی براساس طرح خیرخواهانه انجام پذیرفته است.^۲ از سوی دیگر، مولوی به آفرینش دفعی از جانب خالق اعتقادی ندارد. در نگاه او، خداوند علاوه بر آفرینش آنی، خلقت دائمی و تدریجی نیز دارد. به بیان دیگر، مخلوقات در هر آن از منبع فیض و رحمت خداوند هستی دوباره می‌یابند.^۳

اما مهم‌ترین موضوع در بحث آفرینش هدف خالق است. مولوی برای بیان هدف خلقت، مخلوقات را، بنابر روایتی، به سه دسته تقسیم می‌کند: نخست فرشتگان که صاحب عقل، علم و بخشش اند و به عشق الهی زنده‌اند. اینان کاری جز طاعت و عبادت ندارند و در ذاتشان حرص و شهوت راه ندارد؛ دوم چهارپایان که عاری از معرفت و علم، و به دور از بدبختی و نیک‌بختی‌اند؛ و سوم، انسان که نیمی فرشته و نیمی حیوان است و مدام در رنج و ابتلاست که خود بر سه نوع است: ۱. کسانی که فاقد گرایش‌های نفسانی و مستغرق در جمال الهی‌اند؛ ۲. آنان که به حیوانات پیوسته و شهوت مطلق شده‌اند، و صفت فرشتگی در آنان از میان رفته و در حکم مرده‌اند؛^۴ ۳. انسان‌هایی که همواره در درون خود کشمکش دارند و نیمی حیوان و نیمی زنده جاویدند.^۵

مولوی پس از بیان این تقسیم‌بندی، بر هدفمند بودن خلقت تأکید می‌کند و هدف از آفرینش را رسیدن موجودات به کمال می‌داند.^۶ رسیدن به این هدف به مدد دو امر محقق می‌شود: فیض مدام حق، و کوشش آدمی.^۷

۱. مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، مثنوی معنوی، به کوشش رینولد نیکلسون، تهران، انتشارات هرمس، ۱۳۸۲، دفتر

پنجم، ۱۰۲۵.

۲. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ۳۸۵۴-۳۸۵۵.

۳. همان، دفتر سوم، ۴۳۹۲.

۴. همان، دفتر چهارم، ۱۵۱۱-۱۵۰۰.

۵. همان، دفتر چهارم، ۱۴۹۷-۱۵۰۴.

۶. همان، دفتر چهارم، ۳۰۲۷-۳۰۲۵.

۷. همان، دفتر پنجم، ۳۹۰-۳۹۱.

با توجه به آنچه بیان شد، معلوم می‌شود که نزد مولوی، وجود رنج نه تنها منافاتی با آفرینش هدفمند الهی ندارد، بلکه عاملی در جهت کوشش برای رسیدن به هدفی برتر است. اما به رغم این مطلب، ما مفهوم شر را نیز در جهان‌بینی مولوی شاهدیم؛ شری که برای انسان طالب کمال، رنج و محنت به بار می‌آورد و مانع از هدف متعالی او می‌گردد. با نگاهی به مثنوی درمی‌یابیم که مهم‌ترین شر و نیز منشأ رنج برای آدمی، جهان مادی و متعلقات آن است. حال این پرسش مطرح می‌شود که چرا در جهانی که محصول عشق حق است، شر و رنج راه دارد، و از طرف دیگر، میزان اختیار آفریده‌ای که در مسیر رو به تعالی است، چیست؟

۳. جهان

مولوی در نگاه اول و به ظاهر، جهان مادی را، که آفریده خدای خیرخواه است، شر می‌پندارد. مولانا برای توصیف جنبه ظاهری دنیا، تشبیهات بسیاری به کار می‌برد و در آنها اوصاف جهان مادی را برمی‌شمرد. از جمله در جایی می‌گوید: دنیا همچون مردار و لاشه حیوانات است که هیچ ارزشی ندارد و حرص آدمی بر مرداری بی‌ارزش، بی‌معنی است؛ یا اینکه همچون سبویی است لبریز از دانش و نیکی، اما محدود.^۱ این دنیای بی‌ارزش و محدود، بازیچه و سرگرمی است و آدمی در این بازی، کودکی است که تا خود را از لهو و لعب آن رها نسازد، به بلوغ نمی‌رسد. این تشبیه اشاره به آیه ۲۰ سوره حدید دارد.^۲ با وجود این مضامین، که در مثنوی کم نیست، باید توجه داشت که این شریبینی در نگاه مولانا مطلق نیست، زیرا براساس طرح و هدف الهی، و نیز ابعاد وجودی انسان از نظر مولوی، در مثنوی به سه نوع رویکرد نسبت به دنیا بر می‌خوریم که فرضیه شر، و به دنبال آن، رنج مطلق بودن آن را منتفی می‌سازد: ۱. این دنیای مادی و فانی، نیازهای ساحت مادی آدمی را برآورده می‌کند؛ ۲. دنیا محل ابتلا و آزمایش آدمی است، ۳. این دنیا آفریده خالق هستی است.

۱. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، ۲۸۶۰.

۲. همان، دفتر اول، ۳۴۳۱ - ۳۴۳۳.

براساس این رویکردها، دنیای مورد نظر جلال‌الدین می‌تواند هر دو وجه خیر و شر را داشته باشد که این امر به نحوه‌ی رویارویی و عملکرد آدمی در این دنیا بستگی دارد؛ جنبه‌ی ظاهری که افراد تیره‌بخت را می‌فریبد و جنبه‌ی باطنی که به نیک‌بختان حیات می‌بخشد. به بیان دیگر، همه چیز به میزان تلاش و اراده‌ی آدمی در بهره‌گیری از دو وجه خیر و شر بستگی دارد. اینگونه است که پدیده‌ای برای فردی خیر و مطلوب، و برای دیگری شر و نامطلوب می‌نماید.^۱

اما وجه شرّ زندگی مادی از آن روست که این دنیای مادی در جنبه‌ی ظاهری، فانی است و شادی و غم آن حقیقت ندارد؛ به همین دلیل نیازهای حقیقی آدمی به وسیله‌ی نعمت‌ها و لذت‌های موجود در آن برآورده نمی‌شود و نه تنها نفعی به انسان نمی‌رساند، بلکه می‌تواند مانعی برای رسیدن آدمی به کمال باشد.^۲

حال با وجود آنکه لذت‌های دنیوی، آدمی را دچار پریشانی و بیماری می‌کند و این پریشانی و رنجوری می‌بایست برای همه یکسان باشد، چه دلیلی برای دلخوشی دنیاطلبان می‌توان یافت؟ در این باره مولوی سه نکته را متذکر می‌شود: نخست آنکه از آنجاکه فرد دنیاپرست همواره در لذت‌های دنیوی غوطه‌ور است، بدان‌وضع عادت کرده است. اما این میل و حرص آدمی به تعلقات مادی، که منجر به زوال حیات روحانی او می‌گردد، در نهایت او را دچار اضطراب و پریشانی و رنج می‌کند.^۳

دوم آنکه از آنجایی که لذت‌های دنیوی مانع از توجه آدمی به لذت‌های اخروی ابدی می‌شود، او به دلیل غفلت از اسرار الهی همواره طالب دنیاست؛ حال آنکه برای رسیدن به لذت‌های حقیقی، که آدمی را دچار پریشانی و رنج نکند، باید دست از لذت‌های دنیوی شست.^۴ البته باید توجه داشت که این امر به معنای کنار گذاشتن از دنیا به‌طور مطلق نیست، زیرا دنیا و لذت‌های آن لازمه‌ی وجه جسمانی و حیوانی آدمی است. اما آنچه نباید در این

۱. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ۱۶۲۲ - ۱۶۲۳.

۲. همان، دفتر سوم، ۱۷۲۹ - ۱۷۳۳.

۳. همان، دفتر پنجم، ۸۱۷ - ۸۱۸؛ دفتر سوم، ۴۴؛ دفتر پنجم، ۷۸۶.

۴. همان، دفتر سوم، ۸۶۰ - ۸۷۶۲.

میان نادیده گرفت، بُعد روحانی و نیازهای ناشی از آن است. از این رو، آدمی باید بکوشد تا دل‌بسته مادیات نشود، نه اینکه به طور کامل آنها را کنار بگذارد.^۱

و سوم آن‌که نزد افراد دنیادوست، دیدن از دانستن برتر است و دنیای محسوس و لذت‌های نقد آن بر لذت‌های حقیقی ترجیح دارد؛ زیرا حیات اخروی و لذت‌های آن برای ایشان مبهم است. به بیان دیگر، چنین کسانی به دنبال لذایذ ملموس و عینی هستند که این امر به دلیل عدم اعتقاد، و یا ایمان حقیقی به حیات پس از مرگ است.^۲

از طرف دیگر، جهان که آفریده خالق خیرخواه است، قطره‌ای از دریای بیکران هستی و محل تجلی حق است. در نتیجه، بدبینی شرانگاری و عیب‌جویی نسبت به دنیا از لوچی و آحولی بدبینان است. در واقع دنیا در مفهوم شرّ خود، هر آن چیزی است که آدمی را از حق باز دارد و آرامش را از او سلب کند؛ همان دنیایی که همچون تمساحی دهان باز کرده و طعمه مقام و ثروت برای آدمی نهاده است که نتیجه آن جز درد و رنج نیست. پس آدمی می‌تواند در دنیا زندگی کند و صاحب مال و مقام و اولاد باشد، اما به آنها دل نبندد.^۳

چنانکه خداوند به انسان می‌فرماید:

«... من شما و اوقات و انفاس و احوال و روزگار شما را خریدم که اگر به من دهید بهای آن جاویدان است قیمت تو پیش من این است، اگر تو خود را به دوزخ فروشی ظلم بر خود کرده‌ای، چنانکه آن مرد کارد صد دیناری را بر دیوار زد و بر او کوزه‌ای یا کدویی آویخت.»^۴

۴. انسان

در انسان‌شناسی مولوی، آدمی دو ساحت وجودی دارد که در مثنوی با عناوین روح و جسم، حیوان و ملک و ... از آن یاد شده است. «... آدمی مسکین که مرکب است از عقل و

۱. همان، دفتر سوم، ۸۲۰ - ۸۲۱

۲. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ۱۰۰۸ - ۱۰۱۱.

۳. تحفه‌های آن جهانی (سیری در زندگی و آثار مولانا جلال‌الدین رومی)، به کوشش علی دهباشی، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۸۲، ص ۴۹؛ مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ۶۹۰-۶۹۲؛ همان، دفتر ششم، ۴۰۸۲ - ۴۰۸۴.

۴. مولانا جلال‌الدین محمد بن محمد، فیه ما فیه، تهران، نشر نامک، ۱۳۷۸، ص ۱۵.

شهوَت، نیمش فرشته است و نیمش حیوان، نیمش مار است و نیمش ماهی. ماهیش سوی آب می‌کشانَد و مارش سوی خاک. در کشاکش و جنگ است.^۱ این دو بُعد وجودی، به-رغم تضاد ظاهری‌شان، در حقیقت با هم پیوستگی دارند و به نوعی مکمل هم‌اند.^۲ اما در این میان آنچه اهمیت دارد جان آدمی است. زیرا جسم مجموعه‌ای از عناصر فناپذیر و موقتی است و حال آنکه جان، عنصری پایدار است.^۳ با توجه به جان آدمی است که مولوی انسان را مسافری می‌داند که روحش در قفس جسم اسیر شده است و با شکستن آن می‌تواند به جایگاه اولیه‌اش یعنی عالم لامکان که موطن حقیقی اوست، بازگردد.^۴ البته باید توجه داشت که انسان وجود فانی خود را، که مولوی هستی آن را همچون وجود سایه، غیر حقیقی می‌داند، نیز از هستی مطلق کسب می‌کند. پس ناپایداری جسم آدمی بیانگر مذموم بودن آن نیست.^۵

۵. ماهیت رنج در اندیشهٔ مولوی

مولوی در تبیین حیات بشری، حقیقت رنج، انواع رنج، منشأ آن و چگونگی رهایی از آن را مورد توجه قرار می‌دهد. او با توجه به تقسیم‌بندی‌ای که از مخلوقات براساس صفاتشان ارائه می‌دهد، نه تنها وجود رنج را می‌پذیرد، بلکه با توجه به دو بعد جسمانی و روانی آدمی، رنج او را نیز دارای دو بعد می‌داند: بُعد مادی که همان رنج ناشی از فقدان یا نقص اصول حیاتی، و یا زاییدهٔ افعال خود اوست (مثل فقر، بیماری و...)، و بُعد معنوی که همان رنج ناشی از عشق و فراق است.^۶

۱. مولوی، *فیه ما فیه*، ص ۶۵؛ همو، *مثنوی معنوی*، دفتر دوم، ۲۷۷ - ۲۷۸؛ دفتر ششم، ۸۱۰ - ۸۱۲.

۲. همان، دفتر پنجم، ۳۴۲۰ - ۳۴۲۵.

۳. همان، دفتر اول، ۱۲۹۱؛ دفتر چهارم، ۲۵۴۷ - ۲۵۴۹؛ دفتر دوم، ۲۷۷ - ۲۷۸؛ دفتر ششم، ۸۱۰ - ۸۱۲.

مولوی، *فیه ما فیه*، ص ۶۵.

۴. همو، *مثنوی معنوی*، دفتر پنجم، ۱۱۰۷ - ۱۱۱۰.

۵. همان، دفتر اول، ۶۰۲؛ همان، دفتر چهارم، ۱۱۱۶ - ۱۱۱۸.

۶. جعفری، محمدتقی، *تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال‌الدین محمد بلخی*، قم، انتشارات اسلامی، ۱۳۷۳، ج

۱، ص ۷۷۵.

۵. ۱. رنج مذموم

اولین نکته‌ای که دربارهٔ رنج مذموم و این جهانی می‌توان در جهان‌بینی مولوی یافت آن است که رنج حقیقتی انفسی است.^۱ یعنی موجودیت رنج، به مدرکیت آن وابسته است و تا زمانی که رنج به ادراک نرسد، موجودیت ندارد. زیرا لذت خوشی‌ها و نیز رنج هستی در ارتباط کامل با ویژگی‌های روانی انسان است و اساساً لذت و یا آلم پدیده‌های طبیعت با توجه به ساختار روحی هرکس شکل می‌گیرد. پس راز الم و رنج را باید در درون آدمی جستجو کرد، نه در بیرون.^۲

در نگاه مولوی منشأ رنج «دلبستگی و وابستگی» است، زیرا امور دنیایی که آدمی را شادمان و دلپسته خود می‌کند، اندوه و مرارتی در خود نهفته دارد. بدین سبب او از این شادی‌ها به شادی‌های کاذب و پوچ یاد می‌کند که باید از آن دوری جست.^۳

البته، نزد مولوی، دنیا و متعلقات آن برای همه یکسان نیست. انسان‌ها در برابر دنیا سه گونه‌اند: گروهی کفارند که از جنس دوزخ هستند و به اختیار، اسارت دنیا را برگزیده‌اند، و گروهی دیگر انبیاء الهی‌اند که برخلاف خواست خود در ارتباط با امور دنیوی بوده و در رنج به سر می‌برند، و گروه سوم کسانی که میان دو صفت خود، یعنی فرشته‌خویی و حیوانیت در تقلا بوده و مورد آزمایش الهی قرار می‌گیرند.^۴

جاهلان به دلیل عدم آگاهی از حقیقت، دلبستگی‌ها و شادی‌های موقت و زودگذر را پذیرفته و از پایان آن، یعنی زمان جدایی و از دست دادن آن‌ها غافل‌اند.^۵ شاید به دلیل همین دلبستگی است که مرگ به عنوان پدیده‌ای قهری، برای اکثر انسان‌ها ناگوار می‌نماید.^۶

۱. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، ۳۴۱۹.

۲. کریمی، سودابه، بانگ آب، تهران، انتشارات شور، ۱۳۸۴، ص ۹۲؛ مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ۳۰۵۲-۵۱.

۳. همان، دفتر سوم، ۹۶-۳۶۹۸.

۴. همان، دفتر اول، ۶۳۷-۶۴۱.

۵. همان، دفتر اول، ۶۲۸-۶۲۹.

۶. اکبر آبادی، ولی محمد، شرح مثنوی مولوی (مخزن الاسرار)، به کوشش مایل هروی، تهران، نشر قطره،

۱۳۸۳، ج ۳، ص ۲۵.

«شهوتهای نفسانی و تمتعات جسمانی» عامل دیگر در ایجاد رنج هستند؛ البته در صورتی که آدمی خود را اسیر آنها کند و به گفته مولانا، مست آنها شود.^۱ به بیان دیگر، شهوت و میل جسمانی فی نفسه مخرب نیست. بلکه با نحوه عملکرد فرد و میزان وابستگی او به آنها ارتباط دارد. از این رو، مولانا در تمثیلی انسانها را به دیو، و شهوت را به زنجیری تشبیه می کند که مردم را به کوشش وادار می کند.^۲ اما در صورت استفاده نادرست از آن، هلاکت را به دنبال دارد که نمونه آن را در داستان «آن کنیزک که با خر خاتون شهوت می راند»^۳ می توان دید. حال آنکه عارف به مدد عقل، این مالها و لذات دنیوی و جسمانی را خرده سنگهایی می داند که فقط صفای قلب آدمی را زدوده و او را دچار غم و پریشانی می کند.^۴

با توجه به آنچه گفته شد می توان دریافت که رنج مادی و مذموم مانع انسان برای رسیدن به کمال و برای امتحان او است.

۲.۵. رنج مطلوب

فراق مهم ترین عامل در ایجاد رنج مطلوب است. مولوی این فراق را با تمثیل «نی» توصیف می کند؛ نی ای که از موطن خویش، یعنی نیستان، دورافتاده و با سیر نزولی به جهان ماده قدم گذاشته و در زندان تن اسیر شده است، و چون حقیقت روح با عالم ماده سنخیت ندارد، از رنج غربت و جدایی ناله و شکایت می کند.^۵

مثلاً این روح مثل مرغی محبوس است که آب و دانه در قفس او گرد آورده اند و قفس تنگ را در باغی زیبا به درختی آویخته اند و اکنون این مرغ در پی رهایی و آزادی است. از این رو است که مولانا هرگونه معرفت نسبت به حقیقت (که جایگاه اصلی روح است) را

۱. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، ۲۲۵۵ - ۲۲۵۷.

۲. همان، دفتر چهارم، ۱۱۱۶-۱۱۱۸.

۳. همان، دفتر پنجم، ۱۳۳۲-۱۴۲۹.

۴. همان، دفتر سوم، ۲۲۷۵ - ۲۲۷۷.

۵. همان، دفتر اول، ۱ - ۳.

رنج آور می‌خواند و به انسان مسافر توصیه می‌کند که به این وطن موقتی، که جولانگاه نفس اوست، دل نبندد تا اینکه روح که از عالم بالاست به مکان اصلی خود بازگردد.^۱ با بررسی عوامل ذکر شده به عنوان خاستگاه رنج آدمی، چند نکته را می‌توان یادآور شد:

۱. سر منشأ رنج‌های آدمی، چه مذموم و چه مطلوب، جسم آدمی است که به سبب هوشیاری نفس دچار رنج‌های نامطلوب است، زیرا غول نفس با شکار کردن آدمی، امیال و آرزوهای بی‌اساس را در او پدید می‌آورد. بدین سبب در مثنوی جسم به دلق پاره‌پاره درویشان تشبیه شده که بیماری‌ها و رنجوری‌ها یکی پس از دیگری بر آن وارد می‌گردد.^۲
۲. از آنجا که مولوی، دارا بودن مال و جاه در حد ضرورت را مضرّ و رنج آور نمی‌داند، پس نمی‌تواند به ریاضت‌های سخت و ترک دنیا به عنوان راهی برای رهایی از رنج معتقد باشد. همچنین عقیده به نسبی بودن رنج، خود دلیلی بر حتمی بودن امکان رهایی از آن است.

۳. عقیده به عنصری فرامادی، ثابت و جاودانه در آدمی (روح) و در عالم (خدا)، نقشی اساسی در نگرش مولوی نسبت به رنج ایفا می‌کند. روح چون برگرفته از حقیقتی جاودانه و روحانی است، نیالوده است و اگر هم چند صباحی با مادیات درآمیزد، باز هم امکان رهایی و بازگشت به اصل خود را دارد. پس نمی‌توان ذات هیچ فردی را شرّ نامید، و یا بر آن شد که رنج‌ها برای آدمی مقلّدر شده است. از این رو، آن دسته از رنج‌هایی که جبراً بر انسان تحمیل می‌شود برای امتحان اوست. از سوی دیگر، این رنج، همان رنج مطلوب ناشی از عشق است؛ عشقی که هم موجد رنج و درد، و هم درمان آن است.

۶. عشق

چنانکه گفتیم، مولانا اساس آفرینش را مبتنی بر عشق می‌داند. از سویی دیگر، او مهم‌ترین عامل رنج مطلوب را درد ناشی از فراق معرفی‌کند؛ فراقی که ریشه در عشق دارد. عشق بر

۱. زمانی، ج ۳، ص ۱۱۲۸؛ مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، ۳۷ - ۴۴۳؛ دفتر چهارم، ۲۲۱۰-۲۲۱۲.

۲. زمانی، ج ۱، ص ۸۳ و ج ۳، ص ۸۴۳؛ مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، ۳۲۸۳ - ۳۲۸۵.

۳. همان، دفتر چهارم، ۲۲۵۳ - ۲۵۵۴.

دو گونه است: مجازی و حقیقی. به عقیدهٔ مولوی، عشق مجازی، به هر عشقی جز عشق به ذات الهی اطلاق می‌گردد. او گاه عشق مجازی را تقبیح می‌کند و گاه نیز از آن به عنوان پلی به سوی عشق حقیقی یاد می‌کند.^۱ از این رو، ابیات دربارهٔ عشق در مثنوی را هم می‌توان به شمس تبریزی نسبت داد و هم به حضرت حق، و صحیح است اگر بگوییم عشق به شمس، محرک مولانا در سرودن این بیت‌های عاشقانه، اعم از مجازی و حقیقی بوده است. مولوی معشوق خود را با ویژگی‌هایی چون نامیرایی و جاودانگی توصیف می‌کند و این امر بیانگر آن است که هدف او از عشق، وصال به حقیقت مطلق است؛ زنده‌ای که نمیرد و به جسمی بی‌جان تبدیل نشود.^۲ اما رنج ناشی از عشق حقیقی که به نظر می‌رسد جبری باشد، ناشی از فراق جزء از کل است، دردی که مولانا از پیامبر اکرم (ص) دربارهٔ آن چنین نقل می‌کند:

«کاشکی پیغامبر نبودمی و به این عالم نیامدمی که نسبت به آن وصال مطلق، آن همه بار و عذاب و رنج است».^۳

در جایی دیگر دربارهٔ این رنج چنین می‌گوید:

«دوستان را در دل رنج‌ها باشد که آن به هیچ دارویی خوش نشود: نه به خفتن، نه به گشتن و نه به خوردن، آلا به دیدار دوست که لقاء الخلیل شفاء العلیل».^۴

این رنج، که ناشی از جدایی عاشق از معشوق است، تا زمانی که عاشق برای خود وجود قائل است رفع نمی‌گردد، یعنی هنگامی که خود و خودپرستی در او محو نشده است. اما زمانی که جذبۀ عشق، او را فرا گیرد، خودپرستی از روح او محو می‌شود و به وجد و سرور ناشی از دیدار معشوق می‌رسد.^۵ باید توجه داشت که این جذبۀ نیز فیضی از جانب خداست و تا او نخواهد، آدمی به وصال معشوق حقیقی خود نمی‌رسد.^۶

۱. زمانی، ج ۳، ص ۱۴۸.

۲. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، ۵۴۸ - ۵۴۹.

۳. مولوی، فیه ما فیه، ص ۱۶۰.

۴. همو، مثنوی معنوی، ص ۱۷۶.

۵. زمانی، ج ۱، ص ۲۴.

۶. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، ۳۲.

البته نباید چنین تصور کرد که وصال با حق، درد عشق را به طور کامل درمان می‌کند. همان‌طور که آب دریا، تشنگی را فرو نمی‌نشانند، سوز و گداز عاشق نهایی ندارد، همان‌طور که حسن و کمال معشوق نهایی ندارد.^۱ اما با وجود اینکه این درد و رهایی از آن به طور کامل در اختیار عاشق نیست، اما بر او شیرین است. از این رو، مولانا می‌گوید هر که آتش عشق در وجودش نیست، نیست و نابود شدن برایش بهتر است،^۲ و شاید بدین سبب است که همواره می‌کوشد تا با لفظ «جبری» از آن نام نبرند، زیرا در نهایت اجبار رضایت طالب را به دنبال دارد.

این عشق، تفاوت زاهد و عارف (عاشق) را نشان می‌دهد. مولانا این تفاوت را در تمثیل «خواجه و زن غیرتمند» بیان می‌دارد.^۳ زمانی که کنیز خواجه از سر عشق و زن خواجه از سر ترس به سوی خانه می‌دویند. ترس زاهد در مقایسه با عشق عارف به اندازه‌ی تار مویی ارزش ندارد، زیرا عشق، صفت خدا و ترس، صفت بنده محکوم به قضا و قوانین طبیعی است.^۴

در سایه همین عشق است که رنج‌ها بر آدمی مطلوب جلوه می‌کند. رنج‌هایی که فرد در سایه عشق متحمل می‌شود، سرانجام آن‌ها یا خوشی است و یا مانعی بر سر رنج‌های بزرگتر. زیرا موجب می‌شود که آدمی به نقص و کاستی خود پی‌برده و در جهت رفع آن‌ها برآید تا به مطلوب خود برسد.^۵

پس شیرینی شادی، محصول باغ اندوه است و تا آدمی طعم رنج را نچشیده و برای تکامل روح خود به سختی‌ها تن ندهد نمی‌تواند به شادی حقیقی دست یابد. از این رو مولانا

۱. فروزانفر، بدیع‌الزمان، شرح مثنوی شریف، تهران، نشر زوآر، ج ۱، صص ۲۲-۲۳.

۲. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، ۹.

۳. همان، دفتر پنجم، ۲۱۶۳ - ۲۲۲۷.

۴. همان، دفتر پنجم، ۲۱۸۴ - ۲۱۸۵.

۵. زمانی، ج ۱، ص ۲۸۷.

می‌گوید اگر در عین خرد و عقل دچار اندوه شدی آن را عاشقانه بپذیر.^۱ زیرا اندوه و رنج، دل آدمی را از غیر خالی می‌کند و در سایه‌ی رحمت خداوند، شادی نصیب او می‌شود.^۲

۷. نتیجه

در اندیشه‌ی مولوی، آن دسته از رنج‌ها که ناشی از رفتار خود آدمی است، به لحاظ ماهوی مذموم هستند. اما رنج‌هایی که جبری است و از جانب خداوند بر انسان تحمیل می‌شود (نظیر رنج‌هایی که با هدف آزمایش الهی انسان بدان مبتلا می‌شود، و رنج ناشی از فراق و عشق) بسته به میزان درک و معرفت هرکس متفاوت است، یعنی اگر انسان دنیاگرا به چنین رنج‌هایی مبتلا شود، مسلماً آن را مطلوب نمی‌داند. اما اگر همان رنج در مسیر سالک و عارف قرار گیرد، مطلوب است؛ حال خواه ناشی از نوعی نقص در حیات وی باشد و یا درد ناشی از فراق.

اما چرا آدمی برای وصال حق باید متحمل رنج و اندوه شود؟ مگر خداوند به واسطه‌ی قدرت و رحمت خود نمی‌تواند راه وصال را برای انسان عاشق و طالب هموار کند؟ مولوی برای انسان سالک نوعی تولد روحانی قائل است و درد ناشی از آن را به درد زن آبستن تشبیه می‌کند. زیرا آدمی دارای جسم و اندیشه مادی است و برای رسیدن به مطلوب باید از این امور رهایی یابد، و این امر بسان کودکی است که از رحم تنگ و تاریک پای به جهان می‌گذارد. اما این درد بر آن زن شیرین و مطلوب است. زیرا یادآور روزگار وصال اوست. همچنین برای طالب و سالک نیز این رنج، شیرین می‌نماید و نیز مقدمه دیدار الهی است.^۳ البته خداوند نیز می‌تواند راه وصال را هموار کند، اما شیرینی مقصد به میزان رنج سفر است. یعنی فرد عاشق و طالب، به هر اندازه در راه رسیدن به مقصد رنج بکشد، به همان اندازه به لذت‌ها می‌رسد.^۴

۱. همان، دفتر سوم، ۳۷۵۱ - ۳۷۵۴.

۲. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، ۳۲۶۰ - ۳۲۶۵.

۳. شیمل، آنه ماری، شکوه شمس (سیر در آثار و افکار مولانا)، ترجمه‌ی حسن لاهوتی، تهران، انتشارات

علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵، ص ۱۸۱.

۴. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، ۳۸۶۱ - ۳۸۶۳.

به بیان دیگر، عارف، یعنی صاحب معرفت و آگاه از حقیقت، باید دردمند باشد. زیرا درد طلب، کلید باب وصال است، و شاید بدین سبب است که آدمی هرچه نسبت به حقیقت آگاه‌تر شود، نقص‌های خود را بیشتر می‌بیند. در اینجا است که مولانا به جبریون طعنه می‌زند و می‌گوید اگر ایشان حقیقتاً از جبر حق آگاه بودند، با بیم و خضوع و خشوع، و همچون عاشقی محزون و زردرو، رو به سوی او می‌آوردند؛^۱ و این، عقیده آن دسته از عرفاست که به قضای الهی راضی اند و هر گونه رهایی از بلا و مصائب را کفر نسبت به حضرت حق به‌شمار می‌آورند،^۲ همان ریاضت اجباری که به عقیده مولوی، روح آدمی را می‌پالاید و به آن عظمت می‌بخشد؛ همچون پوستی که پس از دباغی شدن لطیف و مرغوب می‌شود، زیرا «... عاشق می‌باید که ذلیل باشد و خوار باشد و حمل باشد ... که عاشق این چنین می‌باید وقتی که معشوق خواهد یا نه؟ اگر بی‌مراد معشوق باشد، پس او عاشق نباشد، پیرو مراد خود باشد و اگر به مراد معشوق باشد، چون معشوق او را نخواهد که ذلیل و خوار باشد، او ذلیل و خوار چون باشد؟ پس معلوم نیست احوال عاشق، علی‌تاً معشوق او را چون خواهد.»^۳

در این مرحله است که سالک بر رنج‌های مذموم نیز صبر پیشه می‌کند. برای نمونه، برای سالک، فقر و صبر بر آن مایه مباهات است،^۴ زیرا موجب تابش انوار نور الهی بر قلب او می‌شود و او را از نیازهای جسمانی بی‌نیاز می‌گرداند؛ و این یعنی قرب به مقصود.^۵ و یا رنج ناشی از پیری و مرگ نیز چنین است. در سایه توکل و معرفت صحیح، در پیری و بیماری، که آدمی به واسطه آن، زیبایی‌های ظاهری خود را از دست می‌دهد، نور الهی، طیب انسان شده، به او رنج و عیبی نمی‌رسد. در حقیقت پیری، ثمره و میوه یک عمر

۱. زمانی، ج ۱، ص ۲۳۲ و ص ۱۲۰؛ مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، ۶۲۹.

۲. همان، دفتر سوم، ۱۸۸۰ - ۱۸۸۲.

۳. همو، فیه‌ما‌فیه، ص ۱۴۹.

۴. همو، مثنوی معنوی، دفتر اول، ۲۳۴۲ - ۲۳۴۵.

۵. همان، دفتر سوم، ۲۲۰۵ - ۲۲۰۶.

سلوک آدمی است و از این رو، در پیری قلب آدمی منور به نور حق می‌شود و پس از مرگ نیز ذرات وجودش با شوق الهی احاطه می‌یابد.^۱

نزد مولانا رنج، در برابر خشم خدا، که سخت‌ترین مصائب است، رنج به حساب نمی‌آید؛ خشمی که بر اثر آن دوزخ نیز به لرزه در می‌آید، و هدف سالک باید رهایی از این مصیبت باشد. مولانا این مطلب را به نقل از حضرت عیسی (ع) بیان می‌دارد.^۲

در اینجا ذکر چند نکته مهم است:

۱. مولوی دو راه برای مواجه نشدن با رنج و یا کاهش دادن آن توصیه می‌کند:
الف. پیش از آن‌که آدمی دچار رنج شود، از آنچه مایه شادی و سرمستی است، باید پرهیز کند.

ب. رنج‌های ناشی از اشتغالات دنیوی را فقط بر جسم خود بار کند تا حداقل روح وی دچار کدورت و تشویش نشود.^۳ زیرا علت اصلی ناامیدی آدمی، عدم معرفت به مسائل روحی است. در نتیجه به جای ریشه یابی رنج، به خطا می‌رود و بر رنج خود می‌افزاید.

۲. از جمله راه‌های رهایی از رنج، دل‌کندن از دنیا، و قطع هر گونه دلبستگی است.
۳. راه دیگر رهایی از رنج، کشتن نفس، ریاضت و عبادت است. در واقع، ضربات ریاضت و عبادت جلوی طغیان نفس اماره را می‌گیرد و غم و پریشانی را از او دور کرده، موجب دستیابی به گنج حقیقت در باطن می‌شود.

۴. برخی از رنج‌ها از جانب خداوند، و برای آزمایش الهی بر آدمی بار می‌شود، و چون تحمل آن‌ها موجب کسب معرفت و خودشناسی، و در نهایت خداشناسی می‌شود، مستوجب خیر است.^۴

۵. غیر از این رنج‌ها، رنج‌هایی نیز هستند که غیر حقیقی‌اند. زیرا زندگی در این دنیا، همچون خواب و رؤیاست و مسلماً رنج‌ها و شادی‌هایی که آدمی در خواب با آن مواجه

۱. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ۹۷۴-۹۷۷.

۲. همان، دفتر چهارم، ۱۱۳-۱۱۴.

۳. همان، دفتر پنجم، ۱۰۹۳.

۴. همان، دفتر چهارم، ۲۹۱۵-۲۹۱۶.

می‌شود، حقیقت ندارند. یعنی فانی و خیالی‌اند.^۱ پس هر رنج حقیقی که به آدمی می‌رسد، به خواست و مشیت خداست؛ و اگر در هنگام غم آدمی از خداوند شادی طلب کند، این رنج-ها به شادی مبدل می‌شود.^۲ البته هر نوع شادی، خود قرین رنج است. پس شادی مطلق وجود ندارد. زیرا یافتن هر چیز مستلزم از دست دادن آن است.^۳

۶. نزد عرفا، غم و اندوه به دانایان و شادی به کودکان تعلق دارد. زیرا مطلوب کودک، خوردن و لذت‌بردن در حال است. اما خردمند، به عاقبت کار فکر می‌کند. پس اندوه برتر از شادی است.^۴

منابع

- اکبر آبادی، ولی محمد، شرح مثنوی مولوی (مخزن الاسرار)، به کوشش مایل هروی، تهران، نشر قطره، ۱۳۸۳.
- تحفه‌های آن جهانی (سیری در زندگی و آثار مولانا جلال‌الدین رومی)، به کوشش: علی دهباشی، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۸۲.
- جعفری، محمدتقی، تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، قم، انتشارات اسلامی، ۱۳۷۳.
- زمانی، کریم، شرح جامع مثنوی معنوی، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۲.
- سپهسالار، فریدون بن احمد، زندگینامه مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، با مقدمه سعید نفیسی، تهران، نشر اقبال، ۱۳۶۸.
- شیمیل، آنه ماری، شکوه شمس (سیر در آثار و افکار مولانا)، ترجمه حسن لاهوتی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان، شرح زندگانی مولوی، تهران، نشر تیرگان، ۱۳۸۴.
- همو، شرح مثنوی شریف، تهران، نشر زوآر.
- کریمی، سودابه، بانگ آب، تهران، انتشارات شور، ۱۳۸۴.

۱. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، ۱۸۰۶.

۲. همان، دفتر اول، ۸۳۶ - ۸۳۷.

۳. همان، دفتر اول، ۴۱ - ۴۲؛ فروزانفر، شرح مثنوی شریف، ج ۱، ص ۵۵.

۴. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، ۳۷۴۰ - ۳۷۴۲.

- گولپینارلی، مولانا جلال الدین: زندگانی، فلسفه، آثار و گزیده ای از آن‌ها، به کوشش توفیق سبحانی، تهران، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۵.
- مولوی، جلال الدین محمد بن محمد، مثنوی معنوی، به کوشش رینولد نیکلسون، تهران، انتشارات هرمس، ۱۳۸۲.
- همو، فیه ما فیه، به کوشش بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، نشر نامک، ۱۳۷۸.